

50 هزار سرباز شکست‌ناپذیر فردوسی

شاید برای بسیاری از شما پیش آمده باشد وقتی از شعر و شاعران در قرون مختلف تاریخ ادبیات سخن به میان می‌آید ناخودآگاه در ذهن‌تان دربار پادشاهی را تجسم کنید...



فردوسی برای سرودن هر بیت شاهنامه چقدر از سلطان محمود غزنوی گرفته است؟
50 هزار سرباز شکست‌ناپذیر فردوسی

شاید برای بسیاری از شما پیش آمده باشد وقتی از شعر و شاعران در قرون مختلف تاریخ ادبیات سخن به میان می‌آید ناخودآگاه در ذهن‌تان دربار پادشاهی را تجسم کنید که شاعری در مدح و ثنای سلطان در حال شعرخوانی و سُرایش اثری ادبی، فاخر، موزون و مقفی است، همان‌طور که در برخی سریال‌ها و فیلم‌های تاریخی و حتی طنز این صحنه بارها به تصویر کشیده شده است.

به بیان دیگر، در میان هنرها همواره این شاعران بوده‌اند که نام و اثرشان با سکه، درم، دینار و صله پیوند خورده است که البته برخی گزارش‌ها و مستندات تاریخی وجود چنین پدیده‌ای در میان شاعران را رایج دانسته است، اما گاهی این موضوع در مورد بزرگان تاریخ ادبیات و خالقان میراث فرهنگی ما به کار برده می‌شود و در ذهن مردم هم جای می‌گیرد.

یکی از این مفاخرکه امروز را در تقویم‌ها به نام او نامگذاری کرده‌اند، فردوسی است که داستان گرفتن صله و يك سکه به ازای هر بیت از سرودن شاهنامه توسط او را دیگر کمتر کسی است که نشنیده باشد؛ داستانی که برای نخستین‌بار توسط نظامی عروضی سمرقندی در کتاب چهار مقاله در قرن ششم مطرح شد. خلاصه آنچه عروضی سمرقندی در کتابش درباره فردوسی گفته به زبان امروز این است: آقای فردوسی، دهقانی اهل طوس بوده است و به این امید که از صله سرودن شاهنامه جهاز دخترش را تهیه کند، این اثر را در مدت 25 سال می‌سراید و بعد به نزد سلطان محمود غزنوی می‌برد و مورد قبول شاه می‌افتد و ابتدا قرار می‌گذارند حدود 50 هزار سکه به او پاداش دهند و سپس پادشاه زیر قولش می‌زند و 20 هزار سکه به فردوسی می‌دهد و او این سکه‌ها را در حالی که بسیار دلشکسته و ناامید بوده و کنار يك گرمابه نشسته بود به يك حمامی می‌دهد و سپس به طبرستان می‌رود و به شاه آنجا که شهریار نامی بوده است می‌گوید من سلطان محمود را هجو می‌کنم و این شاهنامه را به نام تو می‌زنم و الی آخر...

کارشناسان و شاهنامه‌پژوهان به این داستان که متأسفانه در میان مردم و عوام بسیار شایع شده است انتقادهای فراوانی وارد دانسته‌اند. از جمله مرحوم دکتر احمدعلی رجایی در کتابی مفصل به این موضوع پرداخته و بر اساس مستندات تاریخی به موارد مبهم تا حدود زیادی پاسخ داده که مهم‌ترین آن دلایل سروده شدن شاهنامه است.

دکتر رجایی معتقد است ادعای نظامی عروضی از همان آغاز مشکوک و نادرست است چراکه وقتی می‌گویند فردوسی از دهقان‌های طوس بوده است، در آن زمان دهقان به کسی می‌گفته‌اند که در منطقه‌ای برای خودش به اصطلاح امروز دم و دستگاهی داشته است و نه کسی که در کار کشاورزی و شخم و درو بوده است و مثلاً نیازمند تهیه جهاز برای دخترش باشد و برای این کار نه يك سال و دو سال که 25 سال از عمرش را به سرودن يك کتاب اختصاص دهد، وانگهی دختر را در جوانی به خانه بخت و شوهر می‌فرستند نه سر پیری، آن هم در روزگاری که دختر ده ساله بسرعت رخت عروسی بر تن می‌کرد و بانوی بیست و پنج ساله برای خودش چند بچه داشت.

دیگر انتقادی که دکتر فریدون جنیدی از شاهنامه‌پژوهان بزرگ کشورمان به این داستان وارد دانسته، این که اگر هم فردوسی مال و اموالی نداشته است و می‌خواسته با سرودن شاهنامه به پول و ثروتی برسد خیلی باید انسان موقعیت‌شناسی باشد که برای سرودن يك شاهنامه و احیای اسطوره‌ها و افسانه‌های ملی و ایرانی آستین بالا بزند، چراکه زمان حیات او زمان حاکمان تازی و ترك بوده است و کالای شاهنامه خریداری نداشته است و کسی عزیز دل بود که به قول دکتر رجایی: «#تازی بنویسد و ترکان را گرمی بدارد.» حال شما در نظر بگیرید فردوسی نه‌تنها این کار را نکرده است که فارسی را پاس داشته و عجم را به واسطه سرودن آن زنده کرده است آن هم در روزگار حاکمانی غیرایرانی!

اگر اندك عقل سلیمی برای کسی که چنین توانایی در نظم کشیدن رویدادها داشته است در نظر بگیریم پس نمی‌توان چنین هدف

عجیب و غریبی را برای او متصور بود.

اگر از این مسائل هم بگذریم نکته جالب دیگر اعتقادات مذهبی فردوسی است که او در چند مورد در شاهنامه‌اش آشکارا از مذهب تشیع و آل علی ذکر خیر و دفاع می‌کند حال آن که دقیقا به همین دلیل حاکمان او را رافضی و مرتد می‌دانستند.

در چنین شرایطی، کم نبوده‌اند شاعرانی که در مقایسه با فردوسی -که خداوندگار زبان فارسی است- شاگردانی کوچک بیش نبوده‌اند و براساس قول‌های مستند مانند تاریخ بیهقی کسی مانند «#زینتی» در يك شب و برای سرودن يك مدح، 50 هزار درم دریافت کرده است یا به قول همین نظامی عروضی، عنصری تنها برای سرودن دو بیت درباره زلف ایاز (غلام مورد علاقه سلطان محمود) پادشاه فرمان داد تا سه بار دهانش را پر از جواهر کنند. حال در نظر بگیرید فردوسی واقعا نمی‌توانسته است دو بیت بگوید و چنین پادشاه و سکه و صله‌ای بگیرد و برود دخترش را شوهر دهد؟ برعکس حتی در کتابی مانند «#تاریخ سیستان» روایتی داریم که فردوسی در محضر شاه غزنوی درشت‌گویی کرده و وقتی سلطان گفته است در سپاه من همچون رستم شاهنامه تو هزار مرد وجود دارد، فردوسی بی‌درنگ پاسخ داده است عمر سلطان دراز باد من ندانم که در سپاه تو چند مرد چون رستم باشد، اما این دانم که خدای تعالی هیچ بنده چون رستمی که من گفته‌ام دیگر نیافریده است. با همه این حرف‌ها و سخن‌ها شاید برای شما هم سوال پیش بیاید پس چرا فردوسی شاهنامه را می‌خواسته است به سلطان محمود تقدیم کند؟ پرسشی که اصل و صحت آن انکارناپذیر است و نمی‌توان آن را نفی کرد.

برای پاسخ به این پرسش نخست باید یادآور شد بر مبنای پژوهش‌های متعدد شاهنامه‌پژوهان ایرانی، سال آغاز سرایش شاهنامه حدود 370 هجری قمری بوده است، زمانی که اصلا محمود غزنوی هنوز به سلطنت نرسیده بود، اما آن طور که دکتر جعفر یاحقی در این باره سخن گفته است فردوسی در شصت و پنج سالگی آن هنگام که تمام ثروت و جوانی و مال خود را برای سرودن شاهنامه و احیای ایران و زبان فارسی از دست داده به فکر می‌افتد با وجود تمام مسائل، شاهنامه را به نام محمود غزنوی کند چرا؟ در این تصمیم دو نکته مورد توجه او بوده است.

نخست آن که حدود سال‌های 395 هجری وزیر خراسانی تبار به دربار محمود راه می‌یابد که به ایران دوستی و فارسی نویسی مشهور بود و او فردوسی را به این تقدیم‌نامه تشویق می‌کند و حتی دستور می‌دهد تمام امور دیوانی دربار به زبان پارسی برگردانده شود.

دوم آن که تهیدستی و پیری در کنار اوج گرفتن قدرت غزنویان و سلطان محمود، تقریباً فردوسی را از هر گونه تغییر در حکومت ناامید می‌کند و اگر این اثر با این حجم به سلطان تقدیم نمی‌شد زمینه‌های حفظ و نسخه‌نویسی و انتشار آن هم هیچ گاه فراهم نمی‌شد و در گذر تاریخ از دست می‌رفت.

بنابراین فردوسی به فکر می‌افتد لایه‌های بخش‌هایی از شاهنامه، بیت‌هایی را به مدح و ستایش محمود غزنوی اختصاص دهد (به قول امروزی‌ها بچپاند) و به این ترتیب و به قول معروف عذو شود سبب خیر تا این شاهنامه که سند هویت ملی ماست توسط شاهی حفظ و منتشر شود که چندان علاقه‌ای به این هویت ندارد. اما در این میان، اوضاع چندان بر وفق مراد فردوسی نمی‌گذرد و آن وزیری که حامی او در دربار بود ناگهان مغضوب پادشاه می‌شود و معزول می‌گردد و به دنبال آن هرکسی هم که از دوستان آن وزیر بود مورد بی‌احترامی و نامهربانی درباریان قرار می‌گیرد که این موضوع گریبانگیر فردوسی هم می‌شود و درشت‌گویی‌های او در دربار و خطاب به شاه و همچنین به قول عروضی، بخشیدن هدیه شاه به يك حمامی، باعث می‌شود تا پای چوبه دار پیش برود و مدتی فراری شود و دست آخر برای تقدیم و ماندگار شدن شاهنامه‌اش به طبرستان پناه ببرد و دست به دامان شهریار نامی در طبرستان شود.

اما پایان کار را هم به نظر بهتر است با هم به روایت کتاب «#رازهای شاهنامه» بخوانیم:

«#اکنون فردوسی را می‌بینیم که از طبرستان به زادگاه خود بازمی‌گردد مردی محروم و مطرود و تحت تعقیب گماشتگان محمود و بر لب پرتگاه اعدام... اما این مرد با موی سپید و پشت دوتا و گوش سنگین و تهیدست و نومید در فشار فقهای متعصب حنفی تا پایان عمر نومید نمی‌شود و سرفرو نمی‌آورد و از عقیده خویش دست نمی‌کشد چراکه 50 هزار بیت سروده او، 50 هزار سرباز شکست‌ناپذیر را تقدیم هر ایرانی کرده است».

سینا علی‌محمدی / گروه فرهنگ و هنر